

بر شاگردان مسیح چه گذشت؟



بر شاگردان مسیح چه گذشت؟

JOHN FOXE متولد سال ۱۵۱۶ در انگلستان و فوت شده در سال ۱۵۸۷، او در سال ۱۵۶۳ برای درک عمیق پیام صلیب و راهی که مسیحیت تا به آنجا آمده بود، مجموعه ای را تحقیق و تهیه نمود بنام ” کتاب شهیدان “. در این مجموعه او تلاش نمود تا به کلیسای انگلستان نشان دهد که قیمت دنبال کردن عیسای مسیح چقدر پربهاست و شاگردان و پیروان مسیح چگونه و با چه قیمتی پیام رستگاری و نجات خداوند را با خود به سرزمین های دوردست از جمله خود انگلستان برده اند. این کتاب آنچنان تحت تاثیر اسقفان کلیسای انگلستان قرار گرفت که نسخه های فراوانی از آن را در سراسر کشور تحت اختیار کلیساها قرار دادند. کتاب Foxe توسط انجمن صدای شهیدان (voices of the martyrs) با پیگیری شهیدان راه مسیح تا به امروز ادامه و کامل گشته است.

فیلیپس

دو فیلیپس در کلیسای اولیه وجود داشت. اولی فیلیپس اهل بیت صیدای جلیل و از اولین کسانی بود که به روایت یوحنا به فرمان مسیح بدنبال او رفته و از شاگردان مسیح گشت. (یوحنا ۱ : ۴۳) دومی فیلیپسی بود که در نامه اعمال از او نام برده می شود. یکی از آن هیئت هفت نفره ای بود که کلیسای اورشلیم انتخاب کرده بود.

(اعمال ۶ : ۵) و کسی که به خواجه حبشی مژده نجات را داد. (اعمال ۸ : ۲۶-۳۹) چهار دختر باکره داشت که همگی نبوت می کردند (اعمال ۲۱ : ۸-۹) و اما فیلیپس مورد نظر ما، شاگرد مسیح، به روایت یوحنا چندین بار در صحنه انجیل قید می گردد. جایی که تخمین می زند که چگونه باید آن جمعیت هزار نفری را سیر کنند. (یوحنا ۶ : ۷) جایی که یونانی ها پیش او می آیند تا او آنها را با مسیح آشنا سازد و او این را به آندریاس می گوید. (یوحنا ۱۲ : ۲۱-۲۲) یوحنا همچنین فیلیپس را در شب آخر بیاد می آورد که از عیسای مسیح پرسید: ” ای خداوند پدر را به ما نشان بده و این برای ما کافی است. ” و عیسای خداوند در جواب او فرموده بود که: ” ای فیلیپس، در این مدت طولانی من با شما بوده ام و تو هنوز مرا نشناخته ای؟ هر که مرا دید پدر را دیده است. ” (یوحنا ۱۴ : ۸-۹) نام یونانی فیلیپس و دانستن زبانهای گوناگون و همچنین شخصیت دوستانه او بعد از قیام مسیح از مرگ و دریافت روح القدس به نیرویی عظیم در او تبدیل گشت. تا از اینرو بتواند مژده نجات مسیح را به سراسر دنیا ببرد. از جالب ترین و بینظیر ترین فعالیت های این شاگرد می توان ذکر کرد که نام او بعنوان تنها شاگرد مسیح در رساندن مژده نجات به سرزمین گل یا فرانسه امروزی برده شده است. همچنین نام او در رساندن مژده نجات مسیح به سرزمین Hierapolis در غرب

ترکیهٔ امروزی برده شده است. کلیسای که فیلیپس در این شهر بنا نمود تنها کمی دورتر از هفت کلیسایی بود که یوحنا در نامهٔ مکاشفه آورده است. به شیوه ای سنتی شهر Hierapolis به قدمتی طولانی در ستایش و پرستش بتی معروف بنام Sabazios که سمبول آن مار بود، شهرت داشت. همچنین چشمه های آب گرم معدنی در این شهر، سیاحت گران و مردم زیادی را از سراسر منطقه به آنجا می آورد. آنانی که در معبد خدای Sabazios خدمت می کردند از وجود این غریبه که نام خدای بیگانه ای را بشارت می داد و باعث میگردید که بازار تجارت آنان کساد گردد خشمگین بودند. بخصوص که بدلیل بشارت و فعالیت های گستردهٔ فیلیپس مردم زیادی در آن شهر به عیسای مسیح ایمان آوردند و آن شهر مرکز گسترده ای از مسیحیان نو ایمان گردیده بود. بدلیل فعالیت های فیلیپس تعداد زیادی کلیسا در آن شهر بنا گردید که تا به امروز بناهای قدیمی آن باقی مانده است. فیلیپس تاسیس این کلیسا ها را به قیمت خون خود پرداخت نمود. نهایتاً سران معبد خدای Sabazios حوالی سالهای ۵۴ بعد از میلاد، فیلیپس را دستگیر کرده و از آنجایی که مرگ بر صلیب مرسوم دنیا روم آن زمان بود و از آنجایی که او خدایی را بشارت می داد که بر صلیب کشته شده بود، پس او را نیز مصلوب ساختند. آنها به این نیز راضی نگشته و بدن او را بر صلیب سنگسار کردند.

توما معروف به دوقلو (دوگانگی) یا شکاک

آن اندازه که تاریخ مسیحیت از فعالیت های توما اطلاعات در دست دارد از شاگردان دیگر مسیح ندارد. نام او در تاریخچهٔ سرزمین های متعددی آورده شده است. از شمال و جنوب گرفته تا سرزمین هایی در شرق و غرب. برآستی این شاگرد که روزی به مسیح قیام کرده شک داشت چگونه شک و تردید خود را تماماً به کناری گذاشت و فرمان استادش را ” تا دورافتاده ترین نقطهٔ عالم شاهدان خواهید بود ” را آویزهٔ گوش خود ساخت.

چهار بار نام توما در نوشتجات انجیل قید می گردد. اولین بار بعنوان دوازده شاگرد انتخاب شده، دومین بار زمانی است که خبر بیماری ایلعازر را می شنوند و عیسای مسیح به شاگردان می فرماید: ” دوست ما ایلعازر خوابیده است اما من می روم تا او را بیدار کنم. ” شاگردان عمق مفهوم عبارت مسیح را درک نمی کنند که او از مرگ ایلعازر سخن میگفت و معجزهٔ عظیمی که در شرف انجام بود. از اینرو عیسای مسیح به شاگردان گیج و سردرگم میفرماید: ” بخاطر شما خوشحالم که آنجا نبودم چون حالا میتوانید ایمان بیاورید. بیائید پیش او برویم. ” اینجا عبارتی از دهان توما بیرون می آید که یوحنا بیاد نمی آورد کسی حتی خود مسیح در مقابلش عکس العملی نشان داده باشد. توما می گوید: ” بیائید ما هم برویم تا با او بمیریم. ” (انجیل یوحنا ۱۱ : ۱۶-۱۱) آنچه توما می گوید می توانست دو معنا دهد: بیایید برویم تا با ایلعازر بمیریم. بیایید برویم با مسیح بمیریم. در هر دو صورت و با هر دو برداشت ما یقین و عزم راسخ را در آن نمی بینیم. تنها حرفی زده شده است. از این رو کسی حتی خود مسیح به جملهٔ توما پاسخی نمیدهد. این برداشت بنده با جملهٔ دوم توما در همین انجیل به روایت یوحنا تایید می گردد، وقتی در شب آخر عیسای مسیح به شاگردان علناً عنوان می کند که او باید آنان را ترک کند و به نزد پدر برود. توما گویی سراسیمه و نگران از مسیح می پرسد: ” ای خداوند، ما نمی دانیم تو به کجا می روی، پس چگونه می توانیم راه را بدانیم. ” (یوحنا ۱۴ : ۵-۶) که اینجا عیسای مسیح آسمان را باز می کند و راز عظیم الهی خود را بر تن ها و گوش های زمینی حک می کند: ” من راه و راستی و حیات هستم، هیچکس جزء بوسیلهٔ من نزد پدر نمی آید. ” برای توما آن شب به شبی پر از سوال و ابهام تمام شد. بخصوص که به دستگیری استادش و فرار تک تک شاگردان از جمله خود او خاتمه یافت. اما سه روز بعد همه چیز سیمای غریب تر به خود گرفت. طوری که او نیز به همراه ده شاگرد دیگر مورد سرزنش عیسای قیام کرده از مرگ قرار گرفت که شهادت زنده شدن او را توسط زنان، باور نکرده بودند. (مرقس ۱۶ : ۱۴)

عیسای قیام کرده آن روز حتی دستها و پاهای سوراخ شده اش را به شاگردان نشان داد تا به قیام او یقین داشته باشند و شک نکنند. (لوقا ۲۴ : ۳۸) اما گویا توما آن روز با جمع شاگردان نبود. پس وقتی او آمد و از شاگردان آنچه را که شنیده و دیده بودند را شنید. سراپا گم شد! عصبانی شد! دیگر نمی توانست بیش از آن را قبول کند. برای او مسیح مرده بود. درک قیام او همچون درک راهٔ مسیح برای او مشکل بود و عیسای مسیح پر از فیض و مهر، گویی به فریاد دل تشنه و گرسنهٔ توما می رسد. او را از شکی سوزنده و ویرانگر برای همیشه رهایی می دهد. شاهدان آن روز برای ما نوشته اند: ” یکی از دوازده شاگرد یعنی توما که به معنی دوقلو (دوگانگی) است موقعی که عیسی آمد با آنها نبود. پس وقتی که سایر شاگردان به او گفتند: ” ما خداوند را دیده ایم. ” او گفت: ” من تا جای میخ ها را در دستش نبینم و تا انگشت خود را در جای میخ ها و دستم را در پهلویش نگذارم باور نخواهم کرد. ”

(یوحنا ۲۰ : ۲۴-۲۵) شک توما، شک انسان امروزی است! عیسای مسیح یکبار دیگر، اما اینبار گویی تنها برای توما ظاهر می گردد و رو به او می فرماید: ” انگشت خود را به اینجا بیاور، دستهای مرا ببین، دست خود را به پهلوی من بگذار و دیگر بی ایمان نباش بلکه ایمان داشته باش. ” ناگهان توما گویی به زانو در می آید و ناله می کند: ” ای خداوند من و ای خدای من. ” سپس عیسای خداوند جمله ای را به توما می گوید که نه تنها به توما فرمود بلکه به توما های دنیای فردا. ” آیا تو بخاطر اینکه مرا دیده ای ایمان آورده ای؟ خوشحال کسانی که مرا ندیده اند و ایمان می آورند. ” (یوحنا ۲۰ : ۲۹)

بعد از صعود مسیح به آسمان، دیگر هرگز کسی توما را در اورشلیم ندید. توما گویی شک و تردید خود را به خداوندی و تنها "راه و راستی و حیات" بودن مسیح تماماً به کناری گذاشت و رفت تا فرمان استاد و نجات دهنده اش را به دورافتاده ترین نقاط دنیا ببرد. او به شمال و جنوب اسرائیل مسافرت نمود و از بابل (عراق فعلی) گرفته تا ایران و از ایران تا جنوبی ترین نقطه سرزمین هندوستان. او حتی حدود رساندن مژده نجات مسیح را به دور از مرزهای تسلط روم برد. گاهی بی نهایت خطرناک و نا امن در دنیای آن روز. امروزه سرزمین های متعدد و فراوانی است که در تاریخ خود از حضور توما و فعالیت های او ذکر کرده اند. باستان شناسان و سیاحان پرتغالی از اسناد و نوشتجات گوناگونی سخن گفته اند که در سرزمین های گوناگون، توما را بعنوان "تومای مقدس" نامیده اند. ذکر ارتباط این تنها شاگرد مسیح و نام او برای رساندن مژده نجات استاد و خداوندش به سرزمین های جنوبی هندوستان قابل اهمیت است.

شاهدان بسیاری از سرانجام زندگی این شاگرد نوشته اند که او در حوالی سالهای ۷۰ میلادی گرفتار گروهی از کاهنان هندو گردید که به پیغام نجات او اهمیت ندادند. می گویند او را ابتدا در کوره آتش سوزانده سپس با نیزه کشتند. مقبره توما امروز در شهر Mylapore در جنوب هندوستان مورد زیارت زائران مسیحی می باشد.

برتولما یا نتنائیل

وقتی فیلیپس با شوق زیاد پیش او آمد و از ملاقات خود با "آن کسی که موسی در تورات ذکر کرده و پیامبران در باره او سخن گفته اند، با هیجان خبر داد. احتمال اینکه برتولما نیز ناگهان شوق زده و متحیر شده باشد، شکی نیست اما فیلیپس ادامه داده بود که: "او عیسی پسر یوسف و از اهالی ناصره است." این جمله آخر فیلیپس گویی آب سردی را روی برتولما ریخته باشند. جواب داده بود: "آیا می شود که از ناصره چیز خوبی بیرون بیاید؟"

(یوحنا ۱: ۴۵-۴۶) اما آن روز با اصرار فیلیپس او آمد تا خود ببیند و باور کند. برتولما هنوز به عیسی مسیح نزدیک نشده بود که شنید عیسی رو به او می فرماید: "این است یک اسرائیلی واقعی که در او مکر و وجود ندارد." در واقع با بیان این جمله، عیسی مسیح نه تنها قلب برتولما یا نتنائیل را برای او عیان نمود بلکه نیت درست و انگیزه جستجوگرانه او را برای یافتن حقیقت کتاب مقدس تایید کرد. برتولما منتظر بود تا از این جوان ناصری که معلوم نبود چیز خوبی از او بیاید! کمکی شگفتی ببیند! اما نه اینکه ناگهان تمام شخصیت و قلبش معلوم گردد. با تعجب پرسیده بود: "مرا از کجا می شناسی؟"

وقتی برتولما مکانی را که با فیلیپس ملاقات کرده بود را از دهان مسیح شنید، دانست که حقیقتاً مسیح آنجا بوده است! برتولما هیچ جواب و حرف دیگری جز این نداشت که رو به عیسی ناصری کرده و به او بگوید: "ای استاد، تو پسر خدا هستی! تو پادشاه اسرائیل میباشی!"

او از جمله پنج شاگرد اولیه عیسی مسیح بود که بلافاصله پس از بازگشت او از بیابان بعد از تعمید یحیی او را دنبال نمود. نام او بعنوان دوازده شاگرد مسیح در سه روایت انجیل آمده است. (متی ۱۰: ۳، مرقس ۳: ۱۸ و لوقا ۶: ۱۴) همچنین او از جمله هفت شاگردی بود که با عیسی قیام کرده از مرگ به اتفاق شاگردان دیگر به ماهیگیری رفت و با او در کنار ساحل صبحانه خورد. (یوحنا ۲۱: ۲) نام او در نوشته های دیگری در انجیل قید نگردیده است. او برخلاف پطرس که همواره مشتاق بود و خود را برای اظهار نظرها پیش قدم می ساخت، گویی در سکوت مشاهده می کرد، می شنید و رشد میکرد. نام او به همراه نام شاگرد دیگر مسیح بنام یهوذا یا تدی پسر یعقوب در رساندن مژده نجات به سرزمین ارمنستان آورده شده است. این سرزمین همانطور که ما ایرانی ها می دانیم در شمال غربی دریاچه مازندران و بین ایران و ترکیه و روسیه در شمال شرقی اسرائیل واقع شده است. بدلیل کار روح خدا و قدرت بشارت برتولما و تدی در ارمنستان کسی نبود که نام مسیح را بعنوان نجات دهنده نشنیده باشد. از افسران بالا رتبه تا مردم عادی از مسیح سخن می گفتند و روزی نبود که بنام مسیح تعداد زیادی تعمید نمی گرفتند. این امری نبود که برای کاهنان معابد بت ها و خدایان مورد اغماض قرار گیرد. آنها تنها کسانی بودند که تماماً با این دو شاگرد مسیح مخالفت می کردند و خدای کتاب مقدس را دشمن خدایان خود می دانستند. حوالی سال ۷۰ بعد از میلاد بود که توسط نفوذ و فشار برادر پادشاه در پی مخالفت شدید با مسیحیان، بخصوص برتولما، او بازداشت شده و مورد شکنجه و آزار بسیار شدید قرار گرفت. پوست بدن او توسط شلاقهای فراوانی که به او زدند کنده شد، شکنجه ای که در آن زمان مرسوم بود؛ پس از شلاقهای کشنده و زجر آور، در همان حال او را بر صلیبی دردناک کشیدند. بعضی ها می گویند که او را وارونه (سر به پائین) مصلوب کردند. تلاش بی وقفه برتولما در ارمنستان تا به امروز ثمرات خود را باقی گذاشته است. از همان زمان کلیسای اولیه رابطه نزدیکی بین اورشلیم و ارمنستان وجود داشته است. امروزه در سرزمین کتاب مقدس مکانی نیست که توسط معماران و صنعتگران مسیحی ارمنی تزیین و یا بنا نشده باشد. معماران و صنعتگران پدران که کلام نجات و رهایی را برای اولین بار هزاران سال پیش از دهان شاگردان مسیح، برتولما و تدی شنیده بودند.

متی پسر حلفی

او را بنام لاوی نیز خوانده اند. مردی باجگیر که مطرود خانواده و مردمش بود. مسیح با او در کنار دریاچه جلیل در کفرناحوم در محل گرفتن عوارض (مالیات) از مردم ملاقات نمود. نامش را خواند و او دکان باجگیری اش را، گویی ننگ و عارش را پس پشت نهاد و به دنبال این جوان ناصری روان گشت. او و برادرش بنام یعقوب از جمله برادرانی بودند که مسیح بعنوان اولین شاگردان خود انتخاب نمود. شمعون و آندریاس. یعقوب (معروف به بزرگ) و یوحنا؛ او و یعقوب (معروف به کوچک) پسران حلفی (مرقس ۲: ۱۴).

بر طبق آنچه که ما از نوشته انجیل به قلم خود متی داریم به این نتیجه می رسیم که او با خود حرفه نوشتن را به میان شاگردان آورد. اولین رو در رویی نزدیک مسیح با متی همان دعوت شامی بود که در منزل متی داشت. در این مهمانی شام مردم عادی و قاعدتا دوستان متی که لابد باجگیر بودند نیز آمدند از جمله فریسیان. آنها این عمل مسیح را خارج و به دور از شریعت موسی دانستند و از شاگردان مسیح پرسیدند که ” چرا استاد شما با باجگیران و خطاکاران غذا می خورد؟“ (متی ۹: ۱۱) آنها با این سوال ابتدا شیوه زندگی متی را محکوم کردند و دوما شیوه عمل مسیح را. شاگردان مسیح جوابی نداشتند تا بدهند. پس عیسای مسیح فرمایشی را بیان نمود که متی دیگر هرگز به شغل قبلی خود بازنگشت و تا به آخر عمر شاگرد مسیح باقی ماند. او روبه فریسیان فرمود: ”بیماران به طبیب احتیاج دارند نه تندرستان. بروید و معنی این کلام را بفهمید:“ من رحمت می خواهم نه قربانی ” زیرا من نیامدم تا پرهیزکاران را دعوت کنم بلکه گناهکاران را.“ (متی ۹: ۱۲-۱۳) او با این پاسخ ابتدا معنا و درک درست شریعت موسی را به آنان آموزاند. سپس خدایی خود را در بخشش گناهان اعلان نمود. همچنین درون قضاوت کننده و داورانه فریسیان را محکوم کرد؛ در آخر عیسای مسیح نه تنها عمل متی را تایید نمود اما آغوش فیض و محبت خدا را نیز رو به او باز کرد تا متی دریابد که خدا از او انتظار دارد که شایسته و پاک زندگی نماید. تاریخ کلیسای اولیه و زندگی و سرانجام زندگی متی این را به ما ثابت می کند که چقدر آن محبت و فیض سرشار مسیح در جان و زندگی متی تاثیر گذار بوده است. ابتدا شرح حال زندگی عیسای مسیح را با دستان خود برای مردم خود نوشت آن هم به زبان عبری. تنها کسی که انجیل را به زبان عبری نوشت. عشق و شور متی برای رساندن مژده صلح و سلامتی مسیح خداوند او را تا به قاره آفریقا به سرزمین اتیوپی (ایتوپیا) برد. گاهاً نام سرزمینی که متی به آنجا رفت را پرسیا (ایران فعلی) نیز دانسته اند. نهایتاً روایت است که حوالی سالهای ۶۰ بعد از میلاد سر متی به دست بت پرستان اتیوپی از تن جدا شد.

یعقوب برادر یوحنا (معروف به بزرگ)

”مادرش به نزد مسیح آمد و از او خواست تا دو پسرش یعنی او و یوحنا را در پادشاهی خود، یکی را در دست راست و دیگری را در دست چپ خود قرار دهد. آن روز عیسای مسیح از این دو برادر پرسیده بود: ”آیا میتوانید جامی را که من مینوشم بنوشید؟“ (متی ۲۰: ۲۲) هر دو برادر با طیب خاطر پاسخ داده بودند: ”بلی می توانیم.“ تاریخ رشد مسیحیت در دوران اولیه کلیسا این را به ما ثابت می کند که یعقوب آن جام تلخ را تا به آخر نوشید. از میان سه شاگردی که همواره با مسیح بودند از یعقوب کمترین اطلاعات را داریم. حتی برادرش یوحنا در نامه های خود به او اشاره ای نمیکند. بلافاصله پس از کشته شدن عیسای مسیح بر صلیب و پس از روز پنطیکاست که تغییری شگرف بر شاگردان مسیح وارد ساخته بود، پیغام مسیح به سرعت در سراسر سرزمین اسرائیل و روم پخش می شد. شاگردان مسیح بی پروا و با قدرت مژده نجات مسیح را با خود به ”تمام دنیا“ می بردند و این خود خصومتی شدید بر علیه این سفیران جان بر کف مسیح که تنها سلاح آنها محبت و بخشش بود با سران یهود و مخالفان پیام بوجود آورد. بعد از سنگسار کردن استیفان جوان و حضور شائول طرسوسی بعنوان یکی از عاملان و سرکوبگران مسیحیت جوان، گویی خون استیفان از دل زمین بر قاتلان او فریاد کشید. شائول طرسوسی در راه دمشق عیسای مسیح را ملاقات نمود و قلب خود را به او سپرد. این خود آتش شعله رهبران یهود را بیشتر ساخت. آنها به هیرودیس پادشاه فشار آوردند و او آغاز به دستگیری و شکنجه شاگردان مسیح و کلیسای اورشلیم نمود. پس یعقوب پسر زبدی، برادر یوحنا را بازداشت نمود و با شمشیر کشت. سپس پطرس را بازداشت کرده و به زندان انداخت و منتظر بود تا بعد از عید او را نیز به قتل رساند. (اعمال ۱۲: ۱-۴) یعقوب از زمره اولین شهیدان کلیسای مسیح است. تاریخ مرگ او را سال ۴۴ میلادی قرار داده اند. کلیسای اسپانیا ادعا می کند که بخشی از اعضای باقی مانده بدن یعقوب را دارد. این ما را به این احتمال وا می دارد که قبل از کشته شدن، یعقوب به اسپانیا مسافرت نموده است. این حدس ما به یقین تبدیل می گردد وقتی میبینیم که لوقا در نامه اعمال و فعالیت شاگردان مسیح نام یعقوب را ذکر نمی کند زیرا در آن زمان او در اسپانیا بسر می برده است. چه زیباست که می بینیم شاگردان مسیح فرمان ”به سراسر دنیا بروید“ را به زیبایی و جدیت دنبال نمودند.

یعقوب برادر متی (معروف به کوچک)

به غیر از اینکه نام او بعنوان یکی از دوازده شاگرد مسیح در انجیل قید گردیده دیگر ما نامی، سوالی و یا اظهار نظری مانند پطرس یا توما یا فیلیپس یا دیگران از او در انجیل نداریم. از میان سه یعقوبی که در انجیل نام برده شده اند، یکی پسر زبدی بود که لقب برادران رعد را به خود گرفت و دیگری پسر یوسف، برادر ناتنی مسیح بود که نامه یعقوب را نوشت و رهبری کلیسای اولیه را در اورشلیم به عهده داشت؛ اما این یعقوب پسر حلفی هر چند نقشی در نوشتجات و بیانات انجیل نداشت اما حقیقتاً نقشی اساسی در پیشبرد پیام نجات مسیح در سرزمین

سوریه ایفا نمود. در آن دوران بودن با عیسی خداوند و شاگردان، گویی او در سکوت و تفکری عمیق تعالیم و فرمایشات این جوان نجار ناصری که کلماتش قلبش را گلگون می ساخت، قدم هایش را استوار و افکارش را تا به دورترین نقطه کهکشان می برد را به جان می نوشید.

در همان روزهای اولیه گسترش انجیل مسیح اسناد زنده ای دال بر این است که یعقوب به سوریه رفت و در آنجا نیز شهید شد. جنوب سوریه مرکز مسیحیان نو ایمان مهاجر بود که از دست شکنجه گران و آزار دهندگانی چون شائول طرسوسی به آنجا پناه می بردند. بیهوده نیست که حضور انبوه این مسیحیان نو ایمان بود که شائول را بر آن داشت تا به آنجا برود و آنها را بازداشت نموده و تسلیم شورای یهود بنماید. نتیجه حضور یعقوب پسر حلفی و تعالیم و بشارت او را در سوریه در ایمان داری بنام حنania می بینیم. کسی که از طرف خود خداوند مامور شد تا شائول طرسوسی را شفا داده، تعمید دهد و ماموریت عظیم او را برایش گویا سازد. تعالیم و فعالیت های یعقوب در سوریه هر چند پیروان زیادی را به خود جذب نمود اما مخالفان بسیاری را به انتقام گرفتن از او تحریک کرد. آنها یهودیانی بودند که از استاد یعقوب نفرت داشته و چندی نگذشته بود که بخاطر گناهانشان بر صلیب قربانی شده بود؛ آنها به خیال خود توانسته بودند نور را در تاریکی خفه کنند. اما آن کورسویی رو به مرگ نبود که با سیاهی دون و ذلیل قلب و دل آنان از بین برود؛ آن خورشید تابناک و پرفروغ، حقیقت مسیح خداوند بود که ستون های شب و پرده سنتهای پوسیده و زنجیرهای اسارت شب زندگان را سر پاره کردن داشت و خفاشان از این نور متنفر بودند. آنها از این تغییر نفرت داشتند. حوالی سالهای ۶۳ بعد از میلاد آنان دست دراز کرده و یعقوب را بازداشت نمودند. به دستور شورای یهود او را بر فراز معبدی در سوریه بردند و از او خواستند که ایمانش را به مسیح روبروی مردم انکار کند اما او از فراز بلندی معبد با صدایی راسخ ایمانش را به عیسی خداوند اعتراف کرد و اینگونه مردم و ایمانداران او را تحسین نمودند. پس او را از بالای معبد به پایین انداختند و او را سنگسار کردند اما این تنها چند شکستگی در پاهایش بجا گذاشت در همان حالی که بر زمین افتاده بود روایت شاهدان می گوید او به نزد خدایش دعا کرد که: ”خداوندا اینها را ببخش زیرا نمی دانند چه می کنند.“ سپس چون هنوز جان در بدن داشت با اصابت ضربه سنگ بزرگی به سرش او را کشتند.

یهودای اسخریوطی

برآورد کرده اند که در تاریخ بشری، خیانت یهودا اسخریوطی در بالاترین رتبه خود قرار دارد، مقام دوم را خیانت بروتوس به قیصر روم، به خود اختصاص میدهد. یهودا پسر شمعون اسخریوطی بود. (یوحنا ۶: ۶۱) اسخریوطی تشکیل شده است از ”اس“ و ”خربوط یا قریوت“ یعنی ”مردی اهل قریوت“ (یوشع ۱۵: ۲۵ و ارمیا ۴۸: ۲۴ و عاموس ۲: ۲) در هر سه انجیل متی و مرقس و لوقا هر وقت نام یهودای اسخریوطی بعنوان یکی از شاگردان انتخاب شده مسیح خداوند آمده لقب دیگری هم به خود گرفته است: ”آنکه او را تسلیم نمود.“ در انجیل لوقا نکته ظریفی از انتخاب شاگردان میخوانیم که در متی و مرقس قید نشده است. شب قبل از انتخاب شاگردان عیسی به بالای کوه رفته و تمام شب را تا صبح دعا کرد (لوقا ۶: ۱۲) صبح روز بعد از میان تعداد انبوهی که به دنبال او آمده بودند، فقط دوازده نفر را بعنوان شاگردان نزدیک خود انتخاب نمود، یکی از آنها اسخریوطی بود! عیسی مسیح میدانست کسی هرگز تن به ننگ خیانت به او نخواهد داد، مگر کسی که دل و وجودش متعلق به شیطان باشد (یوحنا ۶: ۷۰) اما در همین فصل آیه ۷۱ یوحنا رسول فعل جالبی در باره یهودا بکار میبرد: ”زیرا او که میبایست تسلیم کننده وی بشود.“ خیانت یهودا هزار سال قبل توسط داود نبی پیشگویی شده بود: ”و آن دوست خالص من که بر او اعتماد میداشتم که نان مرا میخورد پاشنه خود را بر من بلند کرد.“ (مزمور ۴۱: ۹) و زکریا مزد سی نفره خیانت را تقریباً چهارصد سال پیش دیده بود (زکریا ۱۱: ۱۲-۱۳) عیسی خداوند قلب خائن یهودا اسخریوطی را دید و او را برای آن روز معین برگزید تا یکی از شاگردان او باشد؛ و او را به مدت سه سال با خود همراه کرد. سه سال یهودا اسخریوطی در تمام راههای مسیح با او بود. مسیح او را چون دیگران شاگردان برای بشارت انجیل فرستاد (متی ۱۰: ۵) او به مدت سه سال شگفتی ها و معجزات عظیمی از عیسی مسیح دید. تعالیم او را گوش داد. بیماران را دید که شفا پیدا میکنند. کوران و کران و لالان (گنگه ها) را دید که میبینند و گویا میشوند. او هزاران نفر را دید که به دنبال مسیح میروند. او انبوه مسافران را دید که از اقلیمهای دوردست برای دیدن این جوان ناصری میایند. او تغییر را شاهد بود. او تحول را در اسرائیل شاهد بود. اما گویی قلبش هرگز عوض نشد و همان خائنی که بود باقی ماند. اما با اینحال میدانیم که او حساب دار گروه دوازده نفره بود، و پول ها را او حساب و کتاب میکرد. چرا او؟ به او اعتماد کرده بودند؟ حسابدار خوبی بود؟ در کارش دقیق بود؟ چون دقیقاً قیمت عطر مریم را برآورد کرد و از هدر رفتن آن ناراضی بود (یوحنا ۱۲: ۴-۶) هر چند یوحنا میگوید که او از همان اول دزد بود و از پول گروه دزدی میکرد، اما در نظر داشته باشیم که او سه سال با عیسی مسیح و شاگردان بود و سه سال در این سمت به اصطلاح خدمت میکرد. چرا هنوز همان سمت را تا روز آخر داشت؟ شاید به این دلیل که عیسی اجازه نمیداد کسی به او چیزی بگوید، زیرا میدانست تنها یهودا اسخریوطی قادر است روح خودش را به سکه ای چند به شیطان بفروشد و طرح الهی را پیاده کند. به مدت سه سال دست یهودای اسخریوطی با عیسی وارد یک کاسه شد؛ و اما عیسی مسیح به او قوت داد تا بر ارواح پلید قوت یابد و هر بیماری و رنجی را شفا دهد (متی ۱۰: ۱)، و فراتر از این درست در شبی که او را تسلیم به مرگ میکرد، پاهایش را شست؛ و دقت کنید به رو در رویی عیسی خداوند با او در باغ جتسیمانی: یهودا به او میگوید: ”سلام ای استاد.“ (متی ۲۶: ۵۰) یعنی ”صلح بر تو باد!“ ”صلح بر تو باد ای استاد!“ سپس او را میبوسد: این چه صلحی بود؟ در این سلام و در این صلح خیانت بود،

در این بوسه، مرگ بود، بوی مشمئز کننده دلی کثیف و پلید بود. آنقدر این بوسه، بوسه ایی دردناک و اندوه بار برای عیسی خداوند بود که با دلی شکسته از یهودا میپرسد: ”ای یهودا آیا به بوسه پسر انسان را تسلیم میکنی؟“ (لوقا ۲۲: ۴۸) اما با تمام این احوال استقبال عیسی خداوند از خائن خود چقدر زیبا و آسمانی است: ”ای رفیق!“ و اما وقتی شب خیانت صبح شد و او اوج خیانت خودش را دید، این تنها متی شاگرد مسیح در انجیل به قلم خود اوست که قید میکند: ”و چون صبح شد... در آن هنگام چون یهودای تسلیم کننده او دید که بر او فتوی دادند پشیمان شده سی پاره نقره را بر روسای کهنه و مشایخ رد کرد. گفت گناه کردم که خون بیگانه را تسلیم نمودم.“ (متی ۲۷: ۳-۴) اما آنقدر آن سی نقره خیانت ننگین و پلید بودند که حتی قاتلان و طراحان کشتن مسیح حاضر نبودند به آن دست بزنند! بعد ها پطرس در پاره سرانجام یهودا چنین اضافه میکند که او از پول خیانت خود زمینی خرید و در آن زمین بود که خود را گویی حلق آویز کرده از طناب دار سرنگون شده و به شیوه زشتی به هلاکت میرسد. مردم اورشلیم آن زمین را زمین خون نامیدند و هرگز کسی بر آن زمین بنایی نساخت زیرا لعنت شده بود (اعمال ۱: ۱۶-۲۰) پس یهودا پسر شمعون اهل اسخریوط، در اوج فشار سنگین وجدان خیانت بار، طنابی را به گردن انداخت و در خلوت و سکوت مرگبار، جهنم را تنها راه نجات از شرم خود دید! همه ما از یهودا متنفر هستیم، اما با نگاهی نزدیک بین او و شاگردان مسیح تفاوت آنچنانی بین خیانت یهودا، و بی وفایی و بی ایمانی و خودخواهی، و غرور و ناطاعتی شاگردان مسیح نمیبینیم! فرق اساسی بین شاگردان مسیح پس از شبی که او را ترک کرده و تنها گذاشتند و پطرس، عزیز عیسی که سه بار او را با لعنت کردن خودش انکار کرد و یهودای اسخریوطی که به او با بوسه ایی خیانت کرد، قلب توبه کار آن یازده نفر و قلب سخت و توبه ناپذیر یهودا بود. من شخصا در طناب دار یهودا اوج محبت و فیض و بخشش بیکران عیسی خداوند را میبینم که خائن خود با هر لحظه بیاد آوردن آن، مرگ خودش را آرزو میکرد تا اینکه نهایتا تن به آن داد. اما در آخر دوست دارم از شما این را بپرسم: خدای ما، پدر آسمانی ما که داود زانی و قاتل را آفرید، مسیح که خائن دیگر خود همان شمعون ماهیگیر، همانی که پطرس بود یعنی صخره، را با سه بار انکار سیاه و دردناک بخشید و به او فرصت خدمت داد، آیا او نمیتوانست یهودای خائن را اگر با اشک ندامت زانو میزد و توبه میکرد ببخشد؟ او قاتلان خود را بر بالای صلیب بخشید، یهودای اسخریوطی هم یکی از آنها بود؟ من پاسخ این سوال را به شما وامیگذارم.

یوحنا برادر یعقوب

از اینکه عیسی مسیح به روایت مرقس به یوحنا و برادرش لقب ”برادران رعد“ داده بود (مرقس ۳: ۱۷) میتوان این را برداشت نمود که آنها برادرانی تند مزاج بودند. این به ما کاملاً ثابت می گردد، زمانی که عیسی مسیح و شاگردان از شهری در سامره عبور میکردند و مورد استقبال مردم آن دیار قرار نرفتند. یوحنا و برادرش از مسیح خواستند که: ”خداوند آیا میخواهی بگوئیم از آسمان آتشی ببارد و همه آنان را بسوزاند؟“ (لوقا ۹: ۵۴) این درخواست نابجای آنان باعث گردید تا مسیح آنان را ملامت کند. این گفته این دو برادر به ما ثابت میکند که این دو شاگرد نمی دانستند قدرت داده شده به آنان برای استفاده در جهت دوست داشتن مردم ناتوان و گمشده است. یعنی رمزی که یوحنا بعد ها به مرور زمان از رفتار و اعمال استاد و رهبرش به زیبایی و کمال آموخت. از این رو غریب نیست که می بینیم ابتدا خود او با مهر و محبت مسیح تماماً عجین گشته و تبدیل می گردد و خود را بارها ”آن شاگردی که عیسی او را دوست می داشت“ می نامد. او به مرور زمان همانطور که در ایمانش به مسیح خداوند پیر می شد با محبت مسیح از آن رعد بودن و عصبانیت و انتقام خالی می شد طوری که بر طبق نوشتجاتی که از او باقی مانده است بخصوص رساله های او، میتوانیم او را رسول محبت بنامیم. محبتی که تماماً از عیسی مسیح نصیب او گردیده بود. او تا به آن حد در بیان و بشارت محبت مسیح پا به پیش می گذارد که نهایتاً در رساله خود با اطمینان خاطر می نویسد: ”هر که محبت دارد فرزند خدا است و خدا را می شناسد. اما آن که محبت ندارد از خدا کاملاً بی خبر است زیرا خدا محبت است.“ (رساله اول یوحنا ۴: ۷-۸) میگویند که او در روزهای آخر زندگی خود به شاگردانش می گفت ”ای فرزندان همدیگر را دوست بدارید.“ و او اینگونه این را برای آنان می شکافت که شما به تمامی اهداف عالی خود در رشد مسیحی خود پیروز خواهید شد و از میان همه دردها با پیروزمندی میگذرید اگر در بدست آوردن این اصل مهم پیروز گردید. شاید بتوان گفت یوحنا از جمله شاگردانی است که از او اطلاعات بیشماری به دست داریم. از او پنج نوشته برای ما در کتاب مقدس باقی مانده است: انجیل به قلم خود او. سه رساله به قلم خود او و نامه مکاشفه. می دانیم که او بر خلاف تمام شاگردان مسیح کشته نشد بلکه به مرگ طبیعی در صلح و آرامش از دنیا رفت. هر چند بارها قصد نمودند تا او را به قتل برسانند اما به نحو معجزه آسایی هر بار به قدرت الهی از آن رست. یکبار قصد داشتند تا او را در روغن داغ بسوزانند اما او به طرز شگفت انگیزی از آن گریخت. سپس به فرمان امپراطور دومیتان او را به جزیره پاتموس برای تبعید به مرگ فرستادند. اما بعد از مرگ امپراطور دومیتان او را به افسس آوردند. و در آنجا در همان شهری که او آن را بسیار دوست می داشت و کلیسایی که او به آن خدمت مینمود و بیشتر عمرش را در آن سپری کرده بود، او را به مدت دو سال در حبس نگه داشتند. در این زمان دوبار سعی نمودند تا با نوشیدنی زهر آلود او را مسموم نموده و به قتل رسانند ولی شاگردی که عیسی او را دوست می داشت هر بار زنده از آن بیرون آمد. و نهایتاً در حوالی سالهای ۹۸ بعد از میلاد به مرگ طبیعی در وجدانی آرام در حالی که همواره مشتاق آمدن و دیدار استاد و نجات دهنده اش بود و می سراید که: ”آمین، بیا ای عیسی خداوند“ (مکاشفه ۲۲: ۲۰) نزد استادش بالا رفت. هر چند یوحنا مانند دیگر شاگردان مسیح شهید نشد اما شیوه زندگی دربار و شکنجه بار او نشان می دهد که

آنها با شهادت به مسیح خدمت کردند و اما او با تحمل عذاب و شکنجه های فراوان. هر چند شهید نگشت اما تمام طول زندگی او در مسیح مانند شهیدان زیست و بدن خود را مانند قربانی زنده ای تقدیم نجات دهنده اش نمود.

شمعون غیور

نام او تنها چهار بار در کتاب مقدس بیان شده است. سه بار در سه انجیل متی، مرقس و لوقا و بار دیگر در نامه اعمال رسولان، وقتی لوقا از گردهم آیی شاگردان مسیح پس از صعود خداوند به آسمان در اورشلیم سخن میگوید. در دو ترجمه قدیم و عصر جدید کتاب مقدس لقبی که به شمعون داده شده است، کمی تفاوت وجود دارد. در انجیل متی و مرقس ترجمه عصر جدید لقبی که به شمعون داده شده است "غیور" است. این از ترجمه یک عبارت یونانی گرفته شده است در واقع همان عبارتی که لوقا در انجیل به روایت خودش و نامه اعمال رسولان بکار برده است. اما در ترجمه قدیم انجیل، در متی و مرقس لقب شمعون "غیور" نیست. بلکه "قانونی" یا "کنعانی" است. این یک لقب عبرانی میباشد اما همان معنای غیور را میدهد. چرا؟ چون این لقب گواه غیرت و تعصب بی حد مردم این نواحی را میرساند. آنها حاضر بودند برای اهداف خود حتی خود یهودی ها را به قتل برسانند. "دنای امروز لقب این افراد را تروریست میگذارد." به گمان میرسد این افراد متعلق به شاخه ایی از یهود بنام "غیوران" بودند. در زمان تسلط امپراطوری روم بر اسرائیل این فرقه تاسیس گشت و این افراد همیشه با خود خنجر را در کمر خود حمل کرده و همیشه حاضر به فرمان برای کشتن رومی ها به هر قیمتی بودند. انتخاب او از جانب خداوند ما عیسای مسیح بسیار زیبا و عمیق بنظر میرسد. در تمام مدت سه سال خدمت مسیح، ما هیچ عمل غیرعادی از شمعون نمی بینیم. هیچ عمل تروریستی یا غیره. اتفاقا در شبی که عیسی به دست سربازان تسلیم میشد، توقع میرفت که شمعون غیور دست به خنجر خود ببرد، اما برخلاف تصور همه این شمعون پسر یونا است که گوش خادم کاهن را میبرد! بنظر میرسد شمعون در تمام مدت خدمت مسیح تنها شاهد تبدیل مردم و عوض شدن آنها بدون خونریزی و کشتن بود. تبدیلی از جان و درون، برای همین او هرگز از خنجر و غیرت آتشین تعصب کنعانی خود استفاده نکرد! اما تاریخ میگوید، او با موج شاگردان برای بشارت پیام انجیل مسیح تا دور دستها رفت. "مسیر سفر بشارتی شمعون غیور را از غرب اورشلیم تا افریقای شمالی از آنجا به مصر، لیبی، و موریتانی و سپس به اسپانیا و حتی به جزیره ایی که امروزه آن را انگلستان مینامند، رد زده اند. در آن دوران رشد سریع مسیحیت مسیر سفر بشارتی شمعون غیور را حتی تا به خاورمیانه و به ایران نیز دیده اند. برآورد کرده اند در مسیر همین سفرهای بشارتی در خاورمیانه حوالی سالهای ۷۴ بعد از میلاد بوده که شمعون غیور بازداشت شده و با اره ایی که او را به دو نیم تقسیم میکنند به شهادت میرسد. که نقل آن را نویسندۀ عبرانیان ۱۱: ۲۸-۳۵ بیان میکند." آن کس که روزی در پی کشتن دیگران برای انجام رسیدن مقاصد خود بود، جان خود را چون استاد و نجات دهنده خودش تقدیم نمود تا جانمایی بیشماری را بدون خونریزی و بدون تعصب خشک برای خداوندش صید کند.

یهودا یا تدی

نام سه یهودا در کتاب مقدس (عهد جدید) آورده شده است. یهودای اسخریوطی، یهودا برادر ناتنی عیسای مسیح و یهودا یا تدی پسر یعقوب (لوقا ۶: ۱۵). از یهودای اسخریوطی در این مقاله دانستیم. در بارۀ یهودا برادر ناتنی مسیح که بعد از قیام عیسای مسیح از مرگ به او ایمان آورد، نوشته ای باقی مانده است بنام خود او که بخشی از کتاب مقدس است. اما در بارۀ یهودا یا تدی پسر یعقوب تنها یک اظهار نظر در انجیل به قلم یوحنا داریم. شب آخر بود. عیسای مسیح گویی آخرین فرمایشات را با شاگردان خود در میان می گذاشت. او رو به شاگردان می فرماید: "هر که احکام مرا قبول کند و مطابق آنها عمل نماید او کسی است که مرا دوست دارد و هر که مرا دوست دارد پدر من او را دوست خواهد داشت و من نیز او را دوست داشته خود را به او ظاهر خواهم ساخت." (یوحنا ۱۴: ۲۱) یوحنا نویسندۀ این سطور آن شب را بخوبی به خاطر می آورد که یهودا نه یهودای اسخریوطی یعنی همین تدی رو به عیسای مسیح نموده می پرسد: "ای خداوند، چرا می خواهی خود را به ما ظاهر سازی اما نه به جهان؟" سوال یهودا یا تدی از دلی گیج و متحیر برخاسته است. من شکی ندارم که این سوال تدی در دل همه شاگردان بود: "اگر تو آمده ای که پادشاه اسرائیل و دنیا باشی، چطور میخواهی فقط خودت را به ما نشان دهی؟ پس چطوری میتوانی بر اسرائیل و دنیا حکومت کنی اگر خودت را به آنها نشان نمی دهی؟" عیسای مسیح در پاسخ به این گیجی و تحیر میفرماید: "هر که مرا دوست دارد مطابق آنچه می گویم عمل خواهد نمود و پدر من او را دوست خواهد داشت و ما پیش او آمده و با او خواهیم ماند." (یوحنا ۱۴: ۲۳) او یکبار دیگر هم به تدی و هم به شاگردان از درک و آمادگی برای دریافت روح القدس پس از صعود او به آسمان و مشارکت ایمانداران در روح و راستی در غیاب خود سخن می گوید. یگانگی در پدر، پسر و روح القدس، ماندن با هر کسی که به او ایمان آورد. پس موضوع ظاهر ساختن جسمانی، مورد نظر مسیح نبود.

تدی یا یهودا این یگانگی و داشتن و ظاهر شدن خدای پدر، عیسیای مسیح و روح القدس در خود را تماما دریافت نمود وقتی پیام نجات مسیح را با خود به شمال و شرق اسرائیل برد. رد پای او را تا هندوستان و ارمنستان دیده اند! او همچون برتولما نقشی اساسی در پخش کردن پیام نجات مسیح در سرزمین ارمنستان داشته است. دانه های کلامی که برتولما و تدی در این سرزمین کاشتند به حدی پر بار گشت که سرزمین ارمنستان حوالی سالهای ۴۰۰ میلادی خود را اولین سرزمینی که متعلق به عیسیای مسیح است لقب داد. این لقب نه تنها در اسم بلکه قانونی و در اساسنامه این کشور قید گردیده است. بین برتولما و تدی، تاریخ شناسان و محققین نام تدی را بعنوان اولین نفری که پا به سرزمین ارمنستان برای آوردن مژده نجات مسیح گذاشت، آورده اند. در پشت این واقعیت گفتگو و سخنی نهفته است که توسط نویسندگان انجیل تایید نگردیده از این رو ما آن را در انجیل ثبت شده نداریم. اما به نقل از سخنان پدران کلیسا و ایمانداران قرون اولیه این سخن بوده است که خبر وجود عیسیای مسیح و فعالیت و معجزات شگفت انگیز او به گوش پادشاه ارمنستان بنام Abgar می رسد. او که بیماری ناعلاجی داشته از عیسیای مسیح می خواهد که به نزد او رفته و در سرزمین او بماند و مردم ناسپاس اسرائیل را رها کند. او امید داشت که عیسیای مسیح او را شفا دهد. می گویند عیسیای مسیح در پاسخ به پادشاه می فرماید که خداوند او را برای سرزمین اسرائیل فرستاده و تا انجام و تکمیل وعده او در آنجا خواهد ماند؛ اما یکی از شاگردان خود را بنزدش می فرستد تا او را ملاقات نماید. می گویند آن شاگرد تدی بود. تا چه حد این نقل قول می تواند صحت داشته باشد، این را نمی دانیم. اما سنت و گفتگویی است که در کلیسای اولیه وجود داشته است. البته همانطور که یوحنا قید می کند: ”عیسای مسیح کارهای بسیار زیادی کرد که اگر او می خواست همه آنها را بنویسد تمام صفحات دنیا کفاف نمی کرد.“

اینجا مد نظر ما صحت و سقم این روایت یا نقل قول نیست. تنها دیدن تاثیر گذاری نه تنها خود عیسیای مسیح بلکه پیام او و شاگرد او بر این سرزمین تماما بیگانه می باشد. آنچه تدی انجام داد و به آن سر نهاد آنچه بود که عیسیای مسیح از آنها خواسته بود: ”و تا دورافتاده ترین نقاط عالم شاهدان من خواهید بود.“ (اعمال ۱ : ۸) تدی وقتی پا به سرزمین بیگانه ارمنستان گذاشت در خود تماما عیسیای مسیح را می دید که بر او ظاهر شده، در او مانده است؛ او با خود مسیح را به ارمنستان برد.

در اطراف مرگ تدی ماجرابی دقیق در دست نیست اما همین اندازه می دانیم که در حوالی سالهای ۷۰ میلادی به ضرب نیزه ای کشته شد. او چون استادش که جامی تلخ را از دستان پدر گرفت، جام را از دستان مسیح گرفت و آن را تا به آخر نوشید.

پطرس

نامش شمعون بود، شمعون پسر یونا، اما مسیح او را به زبان عبری کیفا خواند یعنی صخره، و به زبان یونانی یعنی پطرس. (یوحنا ۱ : ۴۲) شغلش ماهیگیری بود. شغلی برجسته و پُر درآمد در دنیای آن روز. اما وقتی مسیح او را نزد خود خواند و فرمود: ”به دنبال من بیا.“ بی درنگ تور ماهیگیری و شغلش را به کناری گذاشت و تا به آخر عمر زمینی خود به دنبال مسیح رفت! او را میتوان یکی از کلیدی ترین شاگردان عیسیای مسیح در بین دوازده نامید. در بین شاگردان مسیح نام او بیش از هر کس دیگری در انجیل ذکر شده است. از جمله دو رساله ایی که به قلم خود این شاگرد شگفت انگیز مسیح میباشد. در هر سه انجیل متی و مرقس و لوقا نام او بنام اولین شاگرد انتخاب شده توسط عیسیای مسیح برده شده است. او اولین شاگرد مسیح بود که به گناهکار بودن خود نزد مسیح اعتراف نمود. (لوقا ۵ : ۸) اولین شاگردی بود که از مسیح خواست تا به او قدرت راه رفتن بر روی آب را بدهد. اولین شاگردی بود که در خصوص شخصیت حقیقی مسیح اظهار نظر کرد. اولین شاگردی بود که بجای همه شاگردان گفت. اولین شاگردی بود که از بین سه شاگرد به مسیح پیشنهاد داد تا سه چادر بالای تپه برای او و موسی و ایلیا برپا کند. اولین شاگردی بود که از بین همه شاگردان گفت، حاضر است برای مسیح بمیرد. اولین شاگردی بود که دست به خنجر خود برد. اولین شاگردی بود که در معبد ایستاد و با آن موعظه آتشین خود تقریباً سه هزار نفر را به مسیح دعوت کرد و بعنوان یک یهودی اولین شاگرد مسیح بود که سنت دیرینه و ننگین تماس نداشتن با غیریهودیان را با قوت روح خدا شکست و بین غیریهودیان پا گذاشت و انجیل مسیح را به آنها بشارت داد و نهایتاً اولین شاگرد مسیح بود که سفر بشارتی خودش را از بابل (اول پطرس ۵ : ۱۳) تا به قلب امپراطوری روم، در تمام شهرهای آن پیش برد. طوری که وقتی نامه پولس رسول به رومیان نوشته میشد، کلیسای مسیح قبل از روم توسط تلاش پطرس تاسیس گشته بود.

ما آخرین گفتگویی که بین مسیح و پطرس داریم عبارت است: ”تو از عقب من بیا “ می باشد. (یوحنا ۲۱ : ۲۲) و پطرس به رغم سه بار انکار خداوند و آن شرمی که در جان خودش داشت، محبت و بخشش خداوندش را بر جان خود گرفت و تا به آخر دنبال او رفت. ما در دوازده فصل نامه اعمال رسولان از فعالیتها و تلاش بی وقفه پطرس برای نجات جانها می خوانیم. از زندان و توهین و شلاق خوردن او برای مسیح و سفرهای گسترده بشارتی او به سراسر دنیای آن روز. او مرگش را میدانست چگونه است (یوحنا ۲۱ : ۱۸) و گویی تا به دوران پیری حتی زمانی که تمام موهایش رو به سپیدی رفت این مرگ را با خودش کشید. پطرس به روشنی می دانست که چه چیزی در انتظار اوست پس شک نکرد. پس نرفت. برعکس گویی برای رسیدن به آن روز، روز شماری میکرد. ”و نهایتاً این جسارت و استواری او در نجات جانها او را به مخوف ترین زندانهای روم در زمان خود انداخت که خود مرگ تمام عیار بود. روزها در دخمه های سرد و تاریک به زنجیر آویزان بود و نوری را نمی دید.

شکنجه هایی سخت و خشن را بر پوست خشکیده و پا به سن گذاشته خود تحمل نمود اما از رساندن مژده نجات به زندانبان های خود کوتاهی ننمود! و این باعث خشم حکومت گردید نهایتا پطرس که اکنون به سن پیری خود رسیده بود در حوالی سالهای ۶۹ بعد از میلاد به حضور نرون امپراطور خونخوار روم برده شد و او فرمان مصلوب کردن او را صادر نمود. اما شمعون پیر، پسر یونا، آن ماهیگیر جلیلی، آنی که خداوندش لقب پطرس یعنی صخره را به او داده بود در آخرین لحظه مصلوب شدن خود ننگ و شرم انکار کردن خداوندش را در آن شب تاریک بیاد آورد و از سربازان خواست تا او را وارونه مصلوب نمایند. سرش را بجای پاهای استادش بگذارند چرا که او لیاقت خود ندید که مانند استادش مصلوب گردد. و آنها چنین کردند.”*

آندریاس برادر شمعون معروف به پطرس

“او کسی بود که برادر بزرگ خود را برای آشنایی با عیسای مسیح آورد. او جستجوگری ریزبین بود. هر چند نام او به ندرت در انجیل آورده شده است اما به همان تعدادی که نام او برده شده می بینیم که او کاملاً از آنچه که در اطراف او می گذشته آگاهی داشته است. او می دانست که چه کسی پنج نان و دو ماهی دارد، پس آن را به مسیح گفت، و او هزاران نفر را با آن سیر کرد. (یوحنا ۶ : ۴-۱۳) وقتی یونانیان کنجکاو بودند که با مسیح ملاقات داشته باشند آنها از فیلیپس خواستند اما او آندریاس را جست تا این قرار را مهیا نماید. (یوحنا ۱۲ : ۲۰-۲۶) و برای آخرین بار نام او در نامه اعمال در میان رهبران کلیسا که باید نفر دوازدهم را در غیاب یهودای اسخریوطی انتخاب می کردند می بینیم. (اعمال ۱ : ۱۳) سفر بشارتی آندریاس، او را تا به جنوب روسیه (Scythia) برد. همچنین مدت زمانی با یوحنا در افسس بسر برد و نهایتاً به شهری در Patras شبه جزیره ای در یونان خاتمه یافت. در این شهر بود که او با تک تک افراد ملاقات می کرد و از عیسای مسیح با آنان سخن می گفت. در میان آنانی که به مسیح ایمان آوردند زنی بود بنام Maximilla ، همسر یکی از افسران بالا رتبه روم. او که از ایمان آوردن همسرش به مسیح بسیار خشمگین بود، آندریاس را به مرگ بر صلیب تهدید نمود و آندریاس به او می گوید: ”اگر من از مرگ بر صلیب هراسی در دل داشتم هرگز نمی بایست عظمت و شکوه عیسای مسیح را بشارت می دادم.” پس او را بازداشت کردند. پس از شکنجه های فراوان قاضی از او خواست که جانش را با توبه برهاند و او با همان شور و حرارت اولیه از قاضی میخواست تا روحی که در او بود را نرھاند. بی فایده از برگرداندن او از ایمانش به مسیح. نهایتاً در حوالی سالهای ۷۰ بعد از میلاد او را بر صلیبی X مانند مصلوب کردند. این صلیب هنوز بنام خود او بنام ” صلیب آندریاس ” شهرت دارد. نوشتجات در خصوص آن روز می نویسند که وقتی آندریاس به آن صلیب نزدیک می شد، گفت: ”آه ای صلیب محبوب! چقدر منتظر تو بودم. شوق این را داشتم که بر تو افراشته شوم. به نزد تو با وجدانی آرام، شوقی فراوان، میلی راسخ آمده ام که تا من شاگرد آن کس که بر صلیب گشت نیز چون او مصلوب گردم. هر چه من به تو نزدیک می گردم به خدایم نزدیکتر؛ و هر چه از تو دورتر، از خدایم دورترم.” میگویند آندریاس به مدت سه روز بر آن صلیب ماند. در مدت این سه روز او به مردمی که به دور او جمع می شدند تعلیم می داد که : ”از خداوند مسیح سپاسگزار و قدردان هستم که به من اجازه داده تا یکچنین بدن جلال یافته ای را داشته باشم. در آن مژده نجاتی که ما به شما داده ایم که بر اساس کتاب مقدس و حقیقت آن است استوار بمانید و در آن زندگی نمایید و آن را به دیگران بسپارید تا لیاقت آن را داشته باشید تا در جلال خدا شریک گشته و در ملکوت او ساکن گردید.”